فرهنگ لغات حقوقی

الف

آیین دادرسی: اسم مجموعه‌ای است از مقررات که به منظور رسیدگی به مرافعات یا شکایات یا درخواست‌های قضایی وضع و بکار میرود.

آئین دادرسی مدنی: رشته‌ای از حقوق داخلی هر ملت که از سازمانهای قضایی و قواعد راجع به دعاوی مدنی بحث می‌کند.

آئین نامه: الف ـ مقرراتی است که مقامات صلاحیتدار مانند وزیر یا شهردار و ... وضع و در معرض اجراء می‌گذارند. ب ـ آئین‌نامه یا نظامنامه عبارتست از مقررات کلی که توسط مراجع اجرایی قانون به منظور اجراء وظایف اجرایی و تحقق بخشیدن به آنها وضع شده باشد و شامل آئین‌نامه‌های مصوب پارلمان نمی‌باشد.

اباحه: چیزی به معنی اجازهٔ تملک یا ارتکاب فعل یا معرف و اخذ چیزی است.

ابراء: چشم پوشی اختیاری بستانکار از طلب خود.

ابعد: دورتر، بعیدتر – بیگانه ، خویش دور

ابوت: پدری ، پدرشدن

اتلاف: از بین بردن مال دیگری کلاً یا بعضاً به طوریکه فعل منشأ اتلاف بوسیلهٔ خود فاعل، به هدف هدایت شده باشد.

اتلاف: درحقوق جزا یعنی تجاوز مادی به مال غیر است به صورتتخریب یا حرق یا تباه کردن.

اثاث البیت: اشیاء منقولی که مخصوص استعمال منزل است و یا جزء تجملات خانه می‌باشد.

اثبات: مرحلهٔ علم به چیزی را مرحلهٔ اثبات آن چیز نامند.

اثم: عملی که قانون آن را به قید مجازات منع کرده باشد. در اصطلاحات فعلی آن را جرم گویند.

اجاره: عقدی است که بموجب آن یک طرف منفعت عین یا نیروی کار خود را در ازای اخذ اجرت معامله می‌کند.

اجاره‌بها: بمعنی مال الاجاره است. یعنی اجرت و عوض منافع مالی که بموجب عقد اجاره معین می‌شود.

اجارهٔ معاطاتی: اجاره‌ای است که ایجاب و قبول آن غیر لفظی باشد.

اجاره نامچه: سند اجاره را گویند.

اجازه: اظهار رضایت شخصی که قانون رضای او را منشأ تأثیر عقد یا ایقاعی دانسته است که از دیگری صادر شده است.

اجتهاد: استخراج مسائل قضایی و شرعی از مأخذ و منابع آن مانند نص قانون و اجتماعی و عقل.

اجداد: هر یک از ابوین پدر مستوفی و ابوین مادر مستوفی تا هر جا که بالا رود عنوان جد را دارد.

اجرت: در عقد اجارهٔ خدمات عوض اقتصادی خدمت را اجرت نامند.

اجرت المثل: اگر کسی از مال دیگری منتفع شود و عین مال باقی باشد و برای مدتی که منتفع شده بین طرفین مال الاجاره‌ای معین نشده باشد آنچه که بابت اجرت منافع استیفاء شده باید به صاحب مال مزبور بدهد اجرت المثل نامیده می‌شود.

اجماع: اتفاق و گردآمدن

اجیر: کسیکه خدمت و کار خود را در عوض مزد معامله می‌کند.

اجل: گاه، هنگام، زمان و . . . – نهایت مدت برای ادای قرض

احاله: خروج دادگاه از صلاحیت محلی برای رعایت پاره‌ای مصالح

احتکار: جمع‌آوری کالاهای بازرگانی به قصد و انتظار نایابی و کمیابی و فروش به قیمت گران.

احتیاط: اخذ شیوه‌ای که در آن حتی‌المقدور منظور مقنن عملی گردد و این در مواردی است که شک پیش آید.

احد شرکاء: یکی از شرکاء.

احضار: امر مرجع قضایی و یا مرجع صلاحیتدار دیگر به حضور مأمور در نزد او در موعد یا زمان معین.

احصائیه: علم و طرز علمی در شمارش پدیده‌ها و وقایع خارجی اعم از اجتماعی و مادی و اقتصادی و غیره.

احضار: امر مرجع قضایی یا مرجع صلاحیتدار دیگر به حضور مأمور در نزد او در موعد یا زمان معین.

احوال: مجموع اوصاف یک شخص که قانون مدنی آنها را موضوع آثار حقوقی برای آن شخص قرار داده است.

احوال مدنی: عبارت است از وضع قضایی اشخاص از نظر حقوق خصوصی.

احیاء: مقصود احیاء زمین‌های موات و مباح است و مقصود از آن کارهایی است که در نظر عرف،آباد کردن محسوب شود.

اخاذی: گرفتن وجه یا چیزی از دیگری به زور و تهدید.

اخذبه شفعه: اگر مال غیرمنقول قابل قسمتی بین دونفر مشترک باشد و یکی از دو شریک حصه خود را به ثالث بفروشد شریک حق دارد قیمتی را که مشتری داده است به او بدهد و حصه مبیعه را تملک کند.

اخوال: دائیان، دایی ها ، برادران مادر

اختراع: ابداع محصول صنعتی تازه و نیز کشف وسیلهٔ تازه یا اعمال وسایل موجود بطریق نو برای تحصیل یک نتیجه یا محصول صنعتی یا فلاحتی را گویند.

اختلاس: برداشتن مال غیر از راه حذعه

اختلاف: عدم موافقت، بایکدیگر خلاف کردن، تنازع، شقاق

اخطار: به معنی یادآوری کردن و خاطر نشان نمودن است.

اخوه: در باب ارث شامل برادران و خواهران هر دو می‌باشد.

آداب و رسوم: در اصطلاحات حقوقی به یک سلسله مقررات که در معرف و عادت متداول بوده و در قوانین نوشته و مدون منعکس نشده باشد گفته می‌شود.

ادعا: مرادف دعوی است.

ادله اثبات دعوی: آنچه از مقررات نوشته یا معرفی که در مقام اثبات امری از امور در مراجع قضایی به کار رود

ادله اربعه: در نزد عامه کتاب و سنت و قیاس و اجماع را گویند و در نزد خاصه کتاب و سنت و عقل و اجماع است.

اذن: اعلام رضای مالک یا رضای کسیکه قانون برای رضای از اثری قایل شده است برای انجام دادن یک عمل حقوقی اجماع است.

اراده: حرکت نفس به طرف کاری معین پس از تصور و تصدیق منفعت آن.

اراضی موات: زمین های غیرآبادی که سابقه احیاء و بهره برداری ندارد و به صورت طبیعی باقی مانده است.

اراضی آیش: عناصر آن عبارتست از: الف ـ بالفعل مالک داشته باشد ب ـ زمین مزروعی باشد ج ـ مالک برای مدت معلوم یا محدودی از کشت و زرع آن چشم پوشیده باشد.

ارث: دارائی متوفی بعد از کسر واجبات مالی و دیون و ثلث را ارث گویند. و مالیات بر ارث به آن تعلق می گیرد.

ارتداد: نوعی از فساد عقیده سیاسی است و آن عبارت است از خروج مسلمان از دین اسلام.

ارتشاء: اخذ وجه یا مال یا اخذ سند پرداخت وجه یا تسلیم مالی است از طرف مستخدم دولتی یا مملکتی یا بلدی برای انجام دادن یا ندادن امری.

فرهنگ لغات حقوقی

ارتفاق: حقی است برای ملک شخصی در ملک دیگری

ارحام: جمع رحم یعنی خویشاوند. قرابت یا خویشاوندی رابطه دوانسان است که از ولادت به هم رسیده باشد.

اَرْش: کسری است که صورت آن تفاوت قیمت صحیح و معیب روز تقویم سال مورد معامله است و مخرج آن کسر، قیمت صحیح روز تقویم می‌باشد.

ازله: دورکردن، از بین بردن، تصرف ، مهر برداشتن

اساسنامه: مقررات یا قراردادی که برای طرز کار یک جمعیت مقرر و معین می‌شود.

استحقاق: سزاوار شدن، مطالبه حق ، به معنی اهلیت دارا شدن حق.

استخلاف: عبارت است از اینکه شخص دیگری را برای بعد از فوت خود مالک قسمتی از دارای خود نماید.

استدلال: تمسک فکری است به چیزی که اندیشه را به چیز دیگر راهنمایی می کند.

استرداد: در لغت به معنی بازپس گرفتن است.

استرعاء: عبارت است از دعوت شاهد اصل از شاهد فرع مبنی بر اینکه، شهادت او را تحمل نماید.

استشهاد: دعوت به شهادت در ورقهٔ عادی یا رسمی را گویند

استعداء: اقامه دعوی را گویند.

استعفا: عملی که به موجب آن شخصی که در موسسه دولتی یا ملتی یا وابسته به دولت سمتی را دارا می‌باشد تقاضای ترک آن سمت را می‌نماید.

استعمال: در حقوق اداری اسلام به معنی استخدام به کار می‌رود.

استقراء: بررسی جزئیات مربوط به یک کل بمنظور استخراج قاعدهٔ کلی که مشترک بین آن جزئیات باشد

استنابه: عمل حقوقی که بموجب استنطاق: تحقیق از متهم راجع به مورد اتهام از طرف مأمور صلاحیتدار قضایی.

استیفاء: استفاده از کار یا مال دیگری با رضای او

استیمان: مطالبهٔ مالی بعنوان امانت

استیناف: پژوهش

استیلا: چیره شدن بر چیزی یا کسی

استعاط: از بین بردن حقی به توسط صاحب حق

استمتاع: برخورداری جستن ، بهره برگرفتن، کام خواستن

فرهنگ لغات حقوقی

اسقاط: فرود آمدن، مانند اسقاط جنین که بیرون انداختن آن حمل است پیش از وقت طبیعی

اسناد رسمی: اسنادی که در اداره ثبت اسناد و املاک یا دفاتر اسناد رسمی یا نزد سایر مأموران رسمی در حدود صلاحیت آنان و برابر مقررات قانونی تنظیم شده باشد.

اشاعه: اجتماع حقوق چند نفر بر مال معین

اشتراط: پیمان بستن،تعهد کردن در عقود یا ضمن عقود- در فقه به معنی التزام و تعهد کردن است.

اصله: یک درخت ، یک نهال

اصیل: در لغت به معنی نژاد- در حقوق یعنی ضدفضولی در عقودفضولی.

اصل انتقال حقوق: هر حقی قابل انتقال به غیر است جز آنچه قانون آن را غیرقابل انتقال بداند.

اضرار: زیان رسانیدن، ضرر زدن، گزند کردن

اطلاق: در لغت رهاکردن- در فقه و حقوق : اطلاق عبارت قانون یا سند و یا الفاظ عقود، عبارت از حالتی است که تصریح به عموم و شمول و یا به اختصاص(ضدشمول) نداشته باشد.

اظهارنامه: نوشته ای که مطابق مقررات قانونی تنظیم می شود و وسیله قانونی بیان مطلب است.

اعاده اعتبار: بازگشت تاجر ورشکسته به موجب حکم دادگاه به اعتبار بازرگانی خود.

اعاده حیثیت: بازگشت به اهلیتی که شخص به علتی آن را از دست داده است.

اعتراض: در لغت به معنی منع و جلو کسی یا چیزی را گرفتن است

اعراض: چشم پوشیدن مالک است از مال خود

اعیان: جمع کلمه عین است و عین به معنی مالی است که دارای جرم و ابعاد می‌باشد اعیان در مقابل منافع و حقوق استعمال می‌شود.

اعیانی: در مقابل عرصه استعمال می‌شود و عرصه به زمین مملوک گفته می‌شود و اعیانی، اموال غیر منقول موجود روی آن زمین را گویند.

افلاس: صفت مفلس است و بجها ورشکستگی به کار می‌رود.

اقاله: بهم زدن عقد لازم است به تراضی یکدیگر آن را تفاسخ و تقایل نیز می‌نامند.

اقامهٔ دعوی: طرح دعوی در مرجع صلاحیتدار مدنی یا کیفری یا اداری

اقباض: تسلیم،تحویل، اصطلاحا تحویل مورد معامله است به طرف عقد

اقرار: عبارت است از اخبار بحقی بنفع غیر و به زیان خود.

اقرار معلق: اقرار اخبار است. اخبار معلق اصلاً اخبار نیست؛ پس چنین اقراری فاقد یکی از عناصر اقرار است و اصلاً عنوان اقرار ندارد.

اَقران: برادران و خواهران امّی را گویند.

فرهنگ لغات حقوقی

اقرب: خویشاوندی که از سایر خویشاوندان به متوفی نزدیک تر است.

اَقرباء: خویشان و خویشاوندان اعم از نَسبی و سببی و رضاعی و اعم از ابوینی و ابی و امی.

اقوال: جمع قول، گفته ها ، گفتارها- سخن ها.

اقطاعات: جمع اقطاعه است و آن قطعه‌ای است از اراضی مواد که امام یا نایب او در اختیار کسی می‌گذارد که او آن را مورد انتفاع خود قرار دهد.

اکراه: عملی است تهدیدآمیز از طرف کسی نسبت به دیگری به منظور تحقق بخشیدن عمل حقوقی مورد نظر اکراه کننده

التزام: مترادف تعهد و تعهد کردن است.

الزام: در لغت به معنی اجبار است.

امانت: مال مورد ودیعه را گویند.

اماثل: نظیران، همانندان

اَمارات: نشانه ها ، دلالت ، اشعار- اماره عبارت از اوضاع و احوالی است که به حکم قانون یا در نظر قاضی دلیل بر امری شناخته می شود.

امتزاج: آمیخته شدن، آمیختگی - آمیزش

امور حِسبی: اموری که دادگاه ها مکلف اند به آن امور اقدام نموده و تصمیمی اتخاذ کنند بدون این که رسیدگی به آنها متوقف بر وقوع اختلاف و منازعه بین اشخاص و اقامه دعوی از طرف آنها باشد.

اُمّی: منسوب به ام، مادری ، از یک مادر، در مقابل ابی.

اُناث: زنان ، مادگان

انتزاع: کندن، برداشتن، در علم اصول و فقه نوعی تجرید مفهوم است از خاستگاه آن.

اناطه: حالت توقف رسیدگی و اظهار نظر یک دادگاه بر ثبوت امر دیگری در دادگاه دیگر.

انتقال:زوال مالکیت مالک نسبت به مال معین به نفع مالک جدید.

انتفاع: نفع گرفتن، حقی است که به موجب آن شخص می تواند از مالی که عین آن ملک دیگری است یا مالک خاصی ندارد استفاده کند.

انتفاعات: جمع انتفاع-حقی که به موجب آن می توان از ملک دیگری استفاده کرد، اما نمی توان آن را به شخص ثالث انتقال داد.

انحلال: در معنی از بین رفتن یک موسسه رسمی.

انحصار وراثت: حصر وراثت، دعوایی است که به موجب آن وراث متوفی از دادگاه تقاضای صدور تصدیق به منحصر بودن وراثت به عدد و اشخاص معین و معلوم می نمایند.

انفال: اموالی است که به موجب قانون متعلق به شخص اول اسلام می‌باشد.

انفساخ: انحلال قهری عقد را گویند.

انکار: در اصطلاح آئین دادرسی مدنی کسی که سندی علیه او ابراز شود و او مهر یا امضاء یا اثر انگشت منتسب به خود را نفی کند و آنها را از خود نداند این عمل را انکار گویند.

اهل: غیر محجور را اهل می‌گویند و در لغت به معنی شایسته آمده است.

اهلیت: صفت کسی است که دارای جنون، سفه،صفر، ورشکستگی و سایر موانع محرومیت از حقوق باشد.

ایجاب: واجب کردن،اعلام تعهد یا اعلام تملیک(عقد تملیکی)؛ مقابل قبول.

ایداع: نهادن مال نزد کسی به رسم ودیعه.

ایفاء: در مورد پرداخت دین به کار می‌رود.

ایقاع: عملی است تضایی و یکطرفی که به صرف قصد انشا،و رضای یکطرف منشأ اثر حقوقی شود.

ب

بِالسَویه: برابر ، به نحو مساوی.

بِالمُباشَرَه: شخصاً، بدون ارجاع به دیگری.

بایع: فروشنده.

باطل: هر عمل حقوقی که مخالف مقررات قانونی بوده باشد.

بدهکار: کسی که در ذمه او تعهدی به نفع غیر وجود دارد.

بذل مدت: اصطلاحی است در باب نکاح منقطع که به نفع زوج مدت محدود دارد؛ اگر زوج در اثناءمدت، از مانده زمان متعه چشم بپوشد رابطه زناشویی ساقط می گردد؛ این اسقاط مدت را بذل مدت می گویند.

برات: سندی است تجارتی که بوسیله آن شخصی که محیل نامیده می‌شود به شخصی که محال علیه نامیده می‌شود حواله می‌دهد که مبلغی در وجه شخص ثالث بپردازد.

برص: پیسی ، پیسگی

بریات عمومیه: به معنی امور خیریه، یعنی اموری که برای تأمین هدف های نیکوکاری و خیر مورد نظر و توجه قرار گیرد از قبیل وصایای عمومی و اوقاف عمومی و حبسِ عام.

بستانکار: کسی که به نفع او تعهدی بر ذمه دیگری وجود دارد.

بلد: در اصطلاحات کنونی بلد را شهرستان گویند.

بنچاق:اسناد راجع به مالکیت یا نقل و انتقال سابق بر معامله‌ای که فعلاً انجام می‌گیرد.

بیع: فروش، خرید – هم به معنی خریدن و هم به معنی فروختن. تملیک عین است به عوض معلوم

بیع سلف: مترادف بیع سلم است و آن بیعی است که ثمن حال و مبیع مؤجل باشد.

بیع مؤجل: بیع نسیه

بیع محاباتی: بیع به کمتر از ثمن‌المثل را که عالماً عامداً صورت گرفته باشد را گویند.

بیع وقف: بیعی که مبیع آن موقوفه باشد که در مورد استثنائی به تجویز قانون فروخته می شود.

بینونت: جدایی ، مفارقت.

بنت: از محارم نسبی هفتگانه مذکور در آیه ۲۳ سوره نساء است.



پرداخت: اجراء تعهدی که موضوع آن وجه نقد باشد.

پروتکل: صورت جلسات مجالس سیاسی که برای مذاکره و رسیدگی در امری منعقد شده باشد.



تأسیس: یعنی پی نهادن و ایجاد نمودن. به معنی وضع قانونی است که در معرف و عادت وجود نداشته است.

تابعیت: رابطه‌ای است سیاسی که فردی یا چیزی را به دولتی مرتبط می‌سازد به طوری که حقوق و تکالیف اصلی وی از همین رابطه ناشی می‌شود.

تاجر:کسی که شغل معمولی خود را معاملات تجاری قرار دهد.

تبَرَع: در عطاء یعنی دادن مال بدون چشم داشت عوض.

تَبَریْ: بیزار شدن،تبری از عیوب شرطی از شروط ضمن عقد معاوضی است که به موجب آن ناقل عین مال مسئولیت خود را نسبت به عیوب موجود در مبیع در مقابل طرف سلب می کند.

تبع: پیروی، پس روی(من به تبع شما این کار را پذیرفتم).

تبعه: کسی که تابعیت کشور معینی را داشته باشد.

تبعض: پاره پاره شدن، پاره پارگی.

تبعیض: هرگونه تفاوت محرومیت با تقدم که بر پایه نژاد و رنگ پوست و یا جنسیت و یا مذهب و با عقیده سیاسی در امور مربوط به استخدام و اشتغال، تساوی احتمال موقعیت.

تجارت: معاملات به قصد انتفاع به طوریکه در تفاهم معرف به آن صدق تجارت نماید.

فرهنگ لغات حقوقی

تجاوز: خروج از یکی از مقررات جاری یک کشور از روی تعهد.

تحلیف: کسی را وادار به اداء سوگند کردن.

تحجیر: شروع در احیاء از قبیل سنگ چیدن اطراف زمین یا پی کنی و یا کندن چاه و غیر تحجیر است. تحجیر سبب مالکیت نمی شود ولی سبب پیدایش حق اولویت است.

تحریر تَرَکه: مقصود از تحریک ترکه تعیین مقدار ترکه و دیون متوفی است.

تخلف: عدم انجام تعهد یا تأخیر انجام تعهد.

تراضی: به خشنودی دو جانب-به رضایت دو طرف معامله-راضی گشتن.

ترصیف : پیوستگی منظم، نظام متصل اجزاء مادی یک دیوار(مثلاً) به طوری که زینتی را به وجود آورده و حاکی از به کاربردن ذوقی یا اندیشه خاصی در آن باشد.

تدلیس: اعمالی که موجب فریب طرف معامله شود.

ترکه: دارایی زمان فوت مستوفی که به سبب فوت وی از مالیت او خارج می‌شود قبل از اخراج واجبات مالی و دیون و ثلث.

تسبیب: وارد کردن ضرر به مال غیر که فعل منشاء ضرر به وسیله خود غافل، به هدف هدایت نشده باشد بلکه براثر تقصیر با بی‌مبالاتی و غفلت وی ضرری متوجه غیر گردد.

تسعیر: تعیین ارزش پول یک کشور با پول کشور دیگر.

تسلیط: هر کس در مال خود حق هرگونه تصرف که مخالف شرع نباشد دارد.

تسهیم: سهم دادن- سهم بندی، جزو جزو کردن.

تشیید: استوار کردن، بلند کردن ، استحکام.

تصالح: سازش ، باهم ساختن، سازگار شدن.

تصرف: عبارت است از اینکه مالی تحت اختیار کسی باشد و او بتواند نسبت به آن مال در حدود قانون یا بعدوان تصمیم بگیرد.

تصرف عدوانی: تصرفی است که بدون رضای مالک مال غیر منقول از طرف کسی صورت گرفته باشد.

تضامن: در هر یک از دو مورد زیر بکار میرود: ۱ در صورت تعدد بستانکاران که هر کی از آنها حق مطالبه تمام تمام طلب را داشته باشند ۲ در صورت تعدد بدهکاران که بتوان تمام طلب را از هر یک از آنان مطالبه نمود.

تضرر: زیان دیدن ،ضرر کشیدن.

تضییع: ضایع کردن، تباه ساختن- مهمل و بیکار کردن، یاوه کردن.

تعدی: عبارت است از صورت دادن فعلی که خارج از حدود اذن یا عرف در مال غیر باشد.

فرهنگ لغات حقوقی

تعذّر: یعنی بروز عذرِ مانع اجرای تعهد.

تعصیب: یعنی دادن به عُصبه و آن خویشاوند پدری شخص است. عَصَبَ در لغت به معنی احاطه کردن.

تعلیق: ایست، وقفه، تعطیل، موکول نمودن- بلاتکلیف نهادن یک کار به طوری که نفیاً یا اثباتاً تصمیمی راجع به آن نگرفته باشند.

تعرفه: صورت قیمت ارقام کالا.

تعزیر: مجازاتی است که دارای حداکثر و حداقل باشد، حداکثر آن در قانون معین است و حداقل آن باختیار قاضی است.

تعهد: عبارتست از یک رابطهٔ حقوقی که بموجب آن شخص یا اشخاص معین، نظر به اقتضای عقد باشند عقد یا جرم یا شبه جرم یا بحکم قانون ملزم به دادن چیزی یا مکلف به فعل یا ترک عمل معینی به نفع شخص یا اشخاص معینی می‌شوند.

تغلیب: غلبه دادن یک جنس بر جنس دیگر بطور مجاز.

تفاسخ: مترادف اقاله است. مرادف اقاله(رک به اقاله).

تفلیس: صادر نمودن حکم افلاس کسی.

تفریط: تر عملی که به موجب قرارداد یا متعارف برای حفظ مال غیر لازم است.

تفریق: مترادف و یا معادل طلاق.

تقویم: برآورد، ارزیابی-بها کردن ، قیمت کردن، نرخ کردنُ.

تقسیط:تعیین اقساط برای محکوم علیه یا متعهد از طرف مرجع صلاحیتدار قضایی یا اداری.

تقسیم: تفکیک حصه هر یک از شرکاء ملک مشاع معین از طریق تراضی شرکاء یا از طریق حکم دادگاه در صورتیکه بین همه شرکاء تراضی واقع نشود.

تکلیف: او امر و نواهی قانونی را گویند.

تلف: از بین رفتن مال بدون دخالت مستقیم یا غیرمستقیم مالک یا شخص دیگر.

تملک: به چنگ آوردن ، مالک شدن - قصد انشا در قبول ملکیت.

تملیک: به معنی عام که در امور مالی و غیر امور مالی هم به کار رفته مانند تملیک بضع در عقد نکاح. به معنی خاص که در حوزه امور مالی به کار رفته است.

تنازع: باهم نزاع کردن، کشمکش – درهم افتادن.

تنفیذ: اجازه کردن عمل حقوقی غیر نافذ.

تنقیه: پاک کردن،پاک کردن قنات و مانند آن- لایروبی کردن.

توکیل: اجرای کاری را برعهده شخصی واگذاشتن- وکیل کردن کسی را- برگماشتن.

توقف: در حقوق تجارت به معنی ورشکستگی استعمال می‌شود.

توقیف: سلب آزادی از شخص یا مال او با حالت انتظار ترخیص.

تولیت: شغل رسمی به کسی دادن- استخدام - تصدی امور وقف را گویند.

تهاتر: یکی از اسباب سقوط تعهدات است. به موجب آن دو تعهد متقابل که طرفین آنها فرق نمی‌کنند و موضوع آن تعهدات وجه نقد یا شیی مثلی و همجنس است به تعداد متساوی با یکدیگر ساقط شوند.

ث

ثبت: نوشتن قرارداد یا یک عمل حقوق یا احوال شخصیه با یک حقوق یا هر چیز دیگر در دفاتر مخصوصی که قانون معین می کند.

ثبت احوال: ثبت وقایع ۴گانه: تولد، فوت، ازدواج و طلاق.

ثلث: یک سوم- یک سوم، بخشی از ترکه که وصایای مالی موصی تا آن میزان بدون اجازه ورثه نافذ است.

ثُمن: یک هشتم- از فروض ارث است و آن نصیب زوجه است خواه یکی باشد خواه بیشتر. به شرطی که از متوفی فرزندی مانده باشد/ مالی که عوض مبیع در عقد بیع قرار می گیرد.

ج

جاعل: از نظر حقوق مدنی متعهد در جعاله را گویند

جرایم: جمع جرم است که عبارتست از مخالفت با نهی که قانون برای آن مخالفت مجازات کرده باشد.

جرم: عملی است که قانون آن را از طریق تعیین کیفر منع کرده باشد.

جریمه: وجه نقد یا مال دیگر که بعنوان مجازات از مجرم گیرند.

جزیه: مالی است که یهود یا نصاری یا زرتشتیان به رئیس حکومت اسلام یا نایب او می‌دهند.

جَدّ: پدرِ پدر، پدرِ مادر، پدر بزرگ ، نیا – جمع اجداد.

جَدّه: مادرِ مادر ، مادرِ پدر، مادربزرگ- جمع اجدات.

جعاله: عبارت است از الزام شخصی به ادای اجرت معلوم در مقابل عملی اعم از این که طرف معین باشد یا غیر معین.

جعل: به معنی تزویر و وضع است و مزبور و وضاع به معنی جاعل است. همه آنها به معنی ساختن امری است از روی قصد و بر خلاف واقع مانند سند مجعول و سکهٔ قلب و امثال اینها.

جماله: التزام شخصی است به پرداخت اجرت معلوم در مقابل عملی

جواز: صفت مشترک عقود و ایقاعاتی که به صرف قصد یک طرف قابل فسخ است، مترادف پروانه است.

جهل به قانون: یعنی بی اطلاعی از قانونی که منتشر شده و ضمانت اجراء دارد، جهل به قانون عذر محسوب نمی‌شود مگر در موارد خاص

چ

چک: نوشته‌ای است که بموجب آن صادر کنندهٔ چک وجوهی را که نزد دیگری دارد کلاً یا بعضاً به نفع خود یا ثالث مسترد می‌دارد.

ح

حاکمیت: قدرت سیاسی دولت که در دست حکومت می‌باشد.

حاجب: منع کننده، پرده دار- حایل ، مانع ارث، وارثی که دیگری را از ارث محروم می کند.

حبس: نوعی از عقود احسان است.

حبس مطلق: در عقد حبس به معنی اعم. اگر حابس مدت معین نکند آن را حبس مطلق گویند.

حَبّه: واحد وزن است، برابر دو جو متوسط از دانه های جو.

حَجْب: حالت وارثی است که به واسطه بودن وارث دیگر از بردن ارث کلاً یا جزئاً محروم می شود.

حجر: در لغت به معنی بازداشت، منع - نداشتن صلاحیت در دارا شدن حق معین و نیز نداشتن صلاحیت برای اعمال حقی که شخص آنرا دارا شده است.

حرام مؤبد: ازدواج در عُدِه غیر.

حرمان: بی بهره بودن ، بی روزی ماندن- بی بهرگی ، بی نصیبی

حرمت: حرام بودن، آنچه که حفظ آن واجب بود. نهایت تعظیم و فروتنی در مقابل اوامر و نواهی است که موجب امتثال اوامر حق است. – آبرو ، عزت ، احترام.

حریّت: آزاد بودن یعنی برده نبودن- آزادی .

حصص: جمع حصه، بهره ها- برخه ها ، پاره ها.

حصول: حاصل شدن، بدست آمدن، دست دادن، رسیدن.

حَصه: سهم ، نصیب ، بهره.

حد: حد بمعنی مطلق مجازات است خواه مصرح در قانون جزا باشد یا باختیار قاضی بوده باشد.

حضانت: دایگی ، پرستاری ، در دامن خود پروراندن - عبارت است از نگهداری مادی و معنوی طفل به توسط کسانی که قانون مقرر داشته است.

حق ارتفاق: حقی است برای شخص در ملک دیگری بواسطه مالکیت در ملک معین.

حق التولیه: سهمی از منافع موقوفه که معمولاً واقف برای حق الزحمهٔ متولی قرار میدهد ولو این که واقف و متولی یک نفر باشند.

حق العبور: یکی از نمونه های حق ارتفاق در ملک غیر است.

حق المجری: حق ارتفاقی است که به موجب آن مالکی از ملک یا املاک دیگران حق جریان دادن آب یا لولهٔ گاز و نفت یا فاضلاب داشته باشد.

حق انتفاع: حقی است که بموجب آن، شخص می‌تواند از مالی که عین آن ملک دیگری است یا مالک خاصی ندارد استفاده کند.

حق سکنی: حق انتفاع هرگاه به صورت سکونت منتفع در مسکن متعلق به غیر باشد آن را سکنی و حق سکنی نامند. – حق سکنی در عقد ازدواج عبارت است از تفویض اختیار تعیین محل سکونت به زوجه.

حق شُفعه: هرگاه مال غیر منقول قابل تقسیمی بین دو نفر مشترک باشد و یکی از دو شریک، حصه خود را به قصد بیع به شخص ثالثی منتقل کند، شریک دیگر حق دارد قیمتی را که مشتری داده است به او بدهد و حصه مبیعه را تملک کند. این حق را حق شفعه و صاحب آن را شفیع گویند.

حق العملکاری: نوعی از وکالت است در امور تجاری

حقوق اساسی: رشته‌ای است از حقوق داخلی هر ملت که بحث می‌کند از شکل حکومت و سازمانهای دولتی.

حقوق ثابته: مرادف حقوق مکتسبه است. حقوقی که تحت شرایط قانونی به دست آمده است و آن شرایط قانونی عوض شده است و با این حال حقوق به اعتبار شرایط زمان حدوث آنها معتبر باید شناخته شود.

حقوق واجبهٔ میت: حقوقی که بعهدهٔ میت است و تا آنها را از ترکه خارج نکنند ترکه را بعنوان ارث بین وراث نمی توان تقسیم کرد.

حَمل: آنچه به دست یا دوش کشند، بردن چیزی از جایی به جایی. به موجودی گفته می شود که در رحم زن وجود پیدا می کند و آغاز وجود آن از تاریخ انعقاد نطفه است و انتهای وجود آن ولادت است. در صدق حمل فرق نمی کند که از راه مواقعه حاصل شده باشد یا از طرق دیگر.

حیازت: در حقوق مدنی و فقه= تصرف و وضع ید یا مهیا کردن وسائل تصرف و استیلاء بر چیزی.

حیازت مباحات: یکی از اسباب تملک، تصرف در مال مباح(مانند شکار)است.

حواله: عقدی‌است که به موجب آن طلب شخصی از ذمهٔ مدیون به ذمهٔ شخص ثالثی منتقل می گردد.

خ

خال: دایی، خالو، برادرِ مادر.

خالات: دایی ها، برادران مادر.

خسارت: مالی که باید از طرف کسی که باعث ایراد ضرر مالی به دیگری شده به متضرر داده شود.

خصاء: اخته کردن، خایه کشیدن.

خلاف: نوعی از جرائم که ماهیت آنها مخالفت با نظامات عادی باشد.

خلع ید: رفع تصرف از متصرف غیر منقول به استناد حکم دادگاه یا سند رسمی و یا حکم قانون.

خُمْس: یک پنجم، پنج یک هر چیز.

خیار: تسلط قانونی شخص در اصمحلال عقد.

خیار تخلف شرط: هرگاه بعد از عقد وفا به شرطی که شده(شرط صفت) نشود کسی به نفع او شرط شده می تواند معامله را فسخ و عوض را بگیرد و می تواند معامله را به همان نحو قبول کند.

خیارتدلیس: تدلیس، عمل موجب فریب طرف معامله است و وجود آن سبب پیدایش حق فسخ می شود.

خیارحیوان: اگر مبیع حیوان باشد مشتری از حین عقد تا سه روز اختیار فسخ عقد را دارد.

خیاررؤیت و تخلف وصف: هرگاه کسی مالی را ندیده و آن را فقط به وصف بخرد بعد از دیدن اگر دارای اوصافی که ذکر شده است نباشد مختار است که بیع را فسخ یا به همان نحو که هست قبول نماید.

خیارشرط: در عقد بیع ممکن است شرط شود که در مدت معینی برای بایع یا مشتری یا هردو شخص خارجی اختیار فسخ معامله باشد.

خیارعیب: اگر بعد از معامله ظاهر شود که مبیع معیوب بوده، مشتری مختار است در قبول معیوب یا اخذ ارش یا فسخ معامله.

خیارغبن: هریک از متعاملین که در معامله غبن فاحش داشته باشد بعد از علم به غبن می تواند معامله را فسخ کند. غبن در صورتی فاحش است که عرفاً مسامحه نباشد.

خیارفسخ: اصطلاح تفصیلی واژهٔ خیار است(رک= خیار).

خیارمجلس: در عقد بیع مادام که مجلس عقد به هم نخورده طرفین حق به هم زدن بیع را دارند. به هم زدن مجلس عقد به نفرقهٔ متعاملین از یکدیگر(ولو به چند قدم) و یا به ترک مکان عقد(ولو با هم) محقق می شود.



دائن: کسیکه تعهدی به نفع او بر ذمهٔ غیر وجود دارد.

دادخواست: شکوائیه‌ای است که به مراجع قضایی بطور کتبی و یا شفاهی عرضه می شود.

دادخواه: مدعی را گویند کسیکه طرح دعوی می کند و تظلم می نماید.

دادرسی: مجموعه عملیاتی است که بمقصود پیدا کردن یک راه حل قضایی بکار میرود – رسیدگی به مرافعه .

دارایی : به مجموع اموال و مطالبات و دیون گفته می شود.

دانگ :یک ششم از مال غیر منقول

دایر:زمینی است که تحت کشت یا بنیاد و مانند آنها باشد .

درآمد اتفاقی: هر درآمدی که به صورت غیر مستمر و اتفاق بدست آید مانند پاداش، جایزه و ...

دستمزد: مزدی که برای انجام کار بدنی غیر مستمر داده می‌شود.

دفتر اسناد رسمی: محل کار سردفتر اسناد رسمی که برای انجام کار خود اختیار کرده است.

دفتر تجارتی: دفاتری که تاجر مطابق مقررات قانون تجارت تهیه و نگهداری کند.

دفتر روزنامه: یکی از دفاتر تجارتی است که تاجر جمیع واردات و صادرات تجارتی خود را روزانه باید در آن ثبت کند.

دفتر کل: یکی از دفاتر بازرگانی است که تاجر باید کلیه معاملات را لااقل هفته‌ای یکمرتبه از دفتر روزنامه استخراج و با جداکردن انواع مختلف آن هر نوع را در صفحه خاص بطور خلاصه ثبت کند.

دلال: کسیکه با دریافت حق معینی واسطه بین خریدار و فروشنده می‌شود.

دُیّان: بستانکاران، غرماء.

دین: تعهدی که بر ذمه شخصی به نفع کسی وجود دارد.

دین مؤجل: دینی که در موعد معینی قابل مطالبه و پرداخت است.

دیه: کیفری است نقدی.

ذ

ذمه: حقی که شخص بعهدهٔ دیگری دارد.

ر

رابطهٔ حقوقی: بستگی حقوقی دو یا چند شخص و نیز بستگی حقوقی شخص با اشیاء و اموال و حقوق و منافع را گویند

راشی: کسیکه برای اقدام به امری با امتناع از انجام امری که از وظایف مأموران و مستخدمان دولت است وجه یا مالی بدهد

راهن: رهن دهنده، عقد رهن، عقدی است که بموجب آن، مدیون مالی را برای وثیقه به راهن دهد.

ربح: به معنی ربح پول و یا نزول استعمال می‌شود.

ربع: یک چهارم، چهار یک.

رسمی: عمل رسمی عملی است که منسوب به دولت است.

رشوه: دادن مالی است به مأمور رسمی یا غیر رسمی دولتی به منظور انجام کاری از کارهای اداری یا قضایی

رشید: کسیکه دارای وصف رشد است در مقابل غیر رشید یا سفیه استعمال می‌شود هر رشیدی عاقل است ولی هر عاقلی رشید نیست.

رجعیه: زنی که به طلاق رجعی مطلقه شده باشد.

رُجُوع: انصراف، برگشتن،- برگشت به حالت قبل از عقد معین یا قبل از ایقاع معین. در این صورت مرادف معنی فسخ است.

رخوه: سست.

رقبه: عنوان املاک غیر منقول.

رَدّ: در باب ارث مقابل فرض و قرابت قرار می گیرد یعنی از ترکهٔ میت هر صاحب فرض حصهٔ خود را می برد و بقیه به صاحبان قرابت می رسد واگر صاحب قرابتی در آن طبقهٔ مساوی با صاحب فرض در درجه نباشد باقی به صاحب فرض رد می شود.

رهن: عقدی است که به موجب آن، مدیون مالی را برای وثیقه به دائن می‌دهد.

رهن فک: خروج مال مورد رهن از حالت وثیقه بودن.

ز

زیان: در معنی ضرر به کار می‌رود

زیان دیرکرد: به معنی خسارت تأخیر تأدیه است.

س

سازش: تراضی طرفین دعوی بر فیصلهٔ نزاع معین در دادگاه و با دخالت دادرس.

سب: در فقه از جرایم ضد شرع است و عبارت است از ناسزا گفتن.

سبب: خویشاوندی است بین دو نفر که براثر رابطهٔ زناشویی بوجود می‌آید.

سبب اقوی: دو نفر در اتلاف مال ثالث دخالت دارند که یکی مباشر است دیگری را سبب گویند. مثلاً یک نفر دیگری را به اکراه و تهدید وادار به تخریب دیوار یا خانهٔ ثالثی کند آن که تخریب کرده است مباشر است و دیگری سبب. در باب اکراه، سبب اقوی از مباشر است.

سبب مُملِک: سببی است که موجب تملک کسی شود مانند بیع و وصیت و حیازت مباحات.

سرقت: ربودن مال و اشیاء منقول غیر بدون رضای او بر خلاف حق

سرقفلی: پولی که مستأجرثانی به مستأجر سابق در موقع انتقال اجاره بلاعوض می‌دهد و هم‌چنین مستأجر اول به موجر مالک میدهد

سرمایه‌گذاری: تخصیص اعتبار ومصرف آن برای هدفهای معین ومخصوص.

سُدس: یک ششم، شش یک.

سفته: عبارتست از سند تجارتی که به موجب آن امضاء کننده تعهد می‌کند در موعد معین یا عندالمطالبه در وجه حامل یا شخص معین و یا بحواله کرد آن شخص کارسازی نماید اسم دیگر آن فته طلب است.

سفیه: کسی است که تصرفات او در اموال و حقوق مالی خود عقلائی نباشد.

سفک دماء: ریختن آب، خون و مانند آن- خونریزی.

سِفَه:صفت شخص بالغ که تصرفات او در اموال و حقوق خویش جنبه عقلانی نداشته باشد،عدم رشد.

سقوط: تنزل و از بین رفتن حق را گویند.

سکنی: حق انتفاع هرگاه به صورت سکونت منتفع در مسکن متعلق به غیر باشد آن را سکنی نامند.

سلطه: عبارتست از اختیار قانونی شخص بر اشیاء یا اموال یا اشخاص دیگر.

سلف: بیعی که ثمن آن حال و مبیع آن مؤجل باشد.

سلم: بیعی که ثمن آن حال و مبیع آن مؤجل باشد.

سند: عبارت از نوشته‌ای است که در مقام دعوی یا دفاع قابل استناد باشد.

سهم: حصهٔ شریک در مال الشرکه.

سَهْمُ الارث: حصه، نصیب و بهرهٔ شخص از ترکهٔ مورث.

سهو: غفلت از چیزی بطوری که با کوچکترین یادآوری متنبه گردد. هر سهوی اشتباه است ولی هر اشتباهی سهو نیست.

ش

شارع: قانونگذار و مقنن

شاکی: کسیکه از دست دیگری به یکی از مقامات رسمی مرجع شکایت، تظلم شفاهی یا کتبی می کند.

شاهد: کسیکه شاهدت بر امری می‌دهد.

شبه عقد: عبارت است از یک عمل ارادی که قانون آن را منع ننموده و بدون اینکه عقدی منعقد گردد ایجاد تعهد در مقابل غیر نماید.

شخص: کسی که موضع حق قرار گیرد مانند انسان و شرکت تجاری

شخص حقوقی: عبارت است از گروهی از افراد انسان یا منفعتی از منافع عمومی

شخص حقیقی: به معنی شخص طبیعی است.

شخص طبیعی: اشخاص انسانی را گویند که موضوع حق و تکلیف می‌باشند.

شرط: امری است محتمل الوقوع در آینده که طرفین عقد یا ایقاع کننده، حدوث اثر حقوقی عقد یا ایقاع را متوقف بر حدوث آن امر محتمل الوقوع نماید.

شرط صفت: هرگاه یکی از متعاقدین وجود صفت معینی را در موضوع معامله تعهد کرده باشد این تعهد را شرط صفت نامند. در این صورت حتماً باید موضوع مورد معامله عین معین باشد.

شرط فعل: شرطی که به موجب آن شخص (مشروط علیه) تعهد به فعل یا ترک عملی کند.

شرط نتیجه: تملک جبری ملک شریک با دفع ثمن به وی.

شرع: به معنی قانون است.

شرکت: اجتماع حقوق چند مالک در شیئی معین به نحواشاعه

شریک: کشی که با یک یا چند نفر دیگر در شیئی یا اشیاء معینی به نحو اشاعه ذی‌حق است.

شفیع: صاحب حق شفعه.

شقاق: ناسازگاری، دشمنی ، نفاق.

شوارع: جاده ها، راه های وسیع.



صحت: یک عمل حقوقی است و عبارت از مطابقت آن عمل با شرایط قانونی می‌باشد.

صداق: مَهر زن، کابین.

صراف: بازرگانی که معاملات پولی می کند.

صَفَقَه: خرید و فروش، معامله، تعهد، بیع.

صغیر: کسی که به سن بلوغ نرسیده باشد. در پسران۱۵سال قمری و در دختران ۹ سال قمری.

صلح: عقدی است که در آن طرفین توافق بر امری از امور کنند بدون اینکه توافق آنها معنون به عنوان یکی از عناوین معروف عقود باشد.

صیغه: در عقود وایقاعات تشریفاتی الفاظ معین را گویند که عقد یا ایقاع بدون آن الفاظ درست نیست.



ضامن: متعهد در عقد ضمان را گویند.مسؤل خسارت مالی- مسول مدنی و جزائی.

ضمان: به معنی عقد ضمان است و عبارت است از اینکه شخصی مالی را که بر ذمهٔ دیگری است به عهده بگیرد.

ضَم: جمع قبض، جذب- گردآوردن و جمع کردن چند چیز، ضمیمه کردن.



طُرق: راه ها- نحوه ها ، روش ها، نمط ها.

طلب: تعهدی که بر ذمهٔ شخصی به نفع کسی وجود دارد.

طلاق بائن: طلاق بائن آن است که زوج حق رجوع ندارد اعم از اینکه مطلقه عُدّه داشته باشد یا نه ۱-طلاق قبل از دخول۲-طلاق صغیره۳-طلاق یائسه، این سه قسم از طلاق بائن عُدّه ندارد.

طلاق خلع: طلاق گرفتن زن از شوهر با بخشیدن مَهر خود یا با دادن مال. این نوع از طلاق قبل از رجوعِ زن به آنچه بخشیده بائن و زوج حق رجوع ندارد.

طلاق رجعی: طلاقی است که زوج با پرداخت مَهر، زوجه خود را مطلقه کند.در این قسم از طلاق در مدت عُدّه زوج حق رجوع دارد. در این نوع طلاق نفقهٔ زوجه در ایام عُدّه زوج است.

طلاق عدّی: در رجوع و مواقعه طلاق شش مرتبه به آن کیفیت که عُدّی نامیده می شود پس از سه طلاق دیگر که بائن است زن بر آن مرد حرام مؤبد است.

طلاق مبارات: این نوع از طلاق صورتی است که طرفین از یکدیگر متنفر شده و اقدام به طلاق نمایند.

طُهر مواقعه: زن که از حیض و نفاس پاک شود و سپس دخول رخ دهد این پاکی را طهر مواقعه (یعنی طهری که در آن مواقعه صورت گرفته است) نامند.



ظهرنویس: عبارت است از اینکه دارندهٔ سند دین و مخصوصاً تجاری در پشت سند دستور یا اذن می‌دهد که سند را به شخص دیگری بدهد.



عدالت: یعنی ترک جرایم بزرگ و اصرار نورزیدن بر جرایم کوچک و رعایت مروت.

عُدوان: بدخواهی، دشمنی آشکار، ستم کردن برکسی- تصرف بدوون مجوز قانونی است.

عُدّه: مدتی که زن پس از طلاق یا فوت شوهر نباید شوهر کند.

عرف: چیزی که در ذهن شناخته شده و مأنوس و مقبول خردمندان است عطف قانون به ما سبق: یعنی حکومت قانون نسبت به وقایعی قبل از تاریخ وضع و نشر آن.

عَطف: بازگرداندن، میل ، تمایل- بازگشت دادن.

عِقار: املاک و مستغلات و درخت خرما و مانند این ها- متاع- اثاث خانه.

عقد: تعهد یک طرف بر قبول امری که مورد قبول طرف دیگر باشد.

عقد جائز: عقدی که طبعاً قابل فسخ است و به موت و جنون و سفه احد از طرفین منفسخ می شود: مانند عاریه.

عقد خِیاری: عقدی که برای طرفین از آنها یا برای ثالثی اختیار فسخ باشد.

عقد لازم: عقدی که هیچ یک از طرفین معامله حق فسخ آن را نداشته باشد مگر در موارد معینه.

عقد مُعلق: عقدی که تأثیر آن بر حسب انشاء، موقوف به امر دیگری باشد مانند این که بایع بگوید خانه را اجاره دادم اگر پدرم موافقت نماید.

عقد مکره: -مکره آن است که به تهدید دیگری اقدام به انعقاد عقد کند. عقدی که یک طرف یا هر دو طرف در قصد انشاءِ خود مکره بوده باشند.

عقد مُنَجّز: عقدی که تأثیر آن بر حسب انشاء موقوف به امری دیگری نباشد و الّا معلق خواهد بود.

عَلَیْه: بر او، بر ضرر او، بعهدهٔ او، در مقابل له استعمال دارد.

علت: امری است که به محض وقوع آن چیز دیگری بدون اینکه تأخیری رخ دهد به دنبال آن واقع شود.

عمات: عمه ها، خواهرانِ پدر.

عنن: ناتوانی جنسی، عدم توانایی مقاربت در مرد، عدم رجولیت.

عوض: در معاملات معوض هر یک از دو موضوع مورد معامله را عوض نامند.- مالی که باید زیان زننده برای جبران خسارت به آسیب دیده بدهد.

عوضین: یعنی عوض و معوض در عقود مالی معوض.

عین: اشیاء مادی مستقل مانند گوسفند- ذات هر چیز، نفس شیء.

عین کلی: در مقابل عین شخصی استعمال شده است که مال مادی معینِ موجود در خارج است. عین کلی خود بر چند قسم است:۱-عین کلی مشاع: مانند دانگی از خانهٔ معین۲-عین کلی در معین مانند یک من گندم از انبار گندم موجود معین.۳-عین کلی در ذمه مانند صد من گندم که در ذمه متعهد معینی قرار گرفته باشد.

غ

غِبطه:نیکویی حال، شادمانی ، آرزو- منظور از غبطه در نگهداری اموال مولی علیه این است که ولی، عملی نکند که موجب فساد مال مولی علیه شود.

غبن: خدعه و نیرنگ- فریب ، بی عدالتی – بهم خوردگی تعادل ارزش عوضین است به ضرر یک طرف عقد بدون این که متضرر راضی به آن باشد.

غرماء: طلبکاران- به معنی بستانکاران است و بیشتر در باب بستانکاران مفلس و ورشکسته استعمال می شود.

غش: از جرایم مربوط به تقلب در کسب است.

غَصب: تصرف در مال غیر به نحو عدوان

غیر منقول: مالی که از جائی به جائی قابل انتقال نباشد مانند زمین و معدن.

ف

فراز: بالا، به سوی بالا- بلندی ، فراز

فرد: تنها، یگانه، تک.- مجرد، منفرد.- یک شخص.

فَرْض: سهم معینی از ترکه که قانون برای بعضی از وراث تعیین کرده است مانند نصف، ربع، سدس

فُضُولی: مداخله بی جهت در کاردیگران- کسی که در عقد، مال غیر را موضوع معامله قرار دهد. بدون این که از طرفمالک اذن داشته باشد.

ق

قاصد: آهنگ کننده، قصد کننده.

قاهر: آن که دیگری را اجبار کند.

قَبض: استیلای مشتری بر مبیع. – سند دریافت مال.

قدر متقین: در مواردی که سعه و ضیق مدلول یک قانون محل تردید باشد مفسرآن قانون، مدلول آن را نسبت به مقداری که یقینی است تثبیت می کند و نسبت به مازاد بر آن قدر، خود را در حالت سکوت قانون قرار میدهد و چارهٔ دیگری برای آن می اندیشد.

قرابت: رابطهٔ خویشاوندی است اعم از خونی و یا سببی بعلت نکاح یا رضاع.

قرابت ابوینی: خویشاوندانی که باهم از طرف پدر و مادر قرابت دارند مانند برادر یا خواهر که از یک پدر و مادر به دنیا آمده باشند.

قرابت ابی: کسانی که خویشاوندی بین آنان فقط از جهت انتساب به پدر است مانند برادر ابی.

قرابت امی: کسانی که فقط از طرف مادر خویشاوند شخص باشند.

قرابت رضاعی: از حیث حرمت نکاح در حکم قرابت نسبی است مشروط بر اینکه:
اولاً- شیر زن از حمل مشروع حاصل شده باشد . ثانیاً-شیر مستقیماً از پستان مکیده شده باشد. ثالثاً- طفل لااقل یک شبانه روز و یا پانزده دفعه متوالی شیر کامل خورده باشد بدون این که غذای دیگر یا شیر زن دیگر را خورد.رابعاً- شیر خوردن طفل قبل از تمام شدن دو سال از تولد او باشد. خامساً- مقدار شیری که طفل خورده است از یک زن و از یک شوهر باشد.

قرار: نوعی رأی است، تصمیم دادگاه در امر ترافع

قرارداد: عقود عهدی و تکمیلی و مالی و غیر مالی و معوض و غیر معوض است.

قرض: عقدی است که بموجب آن یکی از طرفین عقد مقدار معینی از مال خود را به طرف دیگر تملیک می کند که طرف او مثل آن را از حیث مقدار و جنس و وصف رد نماید.

قرضه: سندی است حاکی از وجود مبلغی طلب دارندهٔ آن از موسسه صادر کنندهٔ آن.

قرن: ضیق مجرای مقدم فرج که مانع از دخول است که در نتیجه وجود استخوان موجب انسداد میگردد.

قسم: گواه گرفتن یکی از مقدسات بر صدق اظهار خود.

قصد: مصمم شدن به انجام یک عمل حقوقی از قبیل اقرار، بیع و غیره.

قلع: کندن، از ریشه کندن- محو، نابودی، ویرانی و تباهی- سرنگونی.

قولنامه: نوشته‌ای غالباً عادی حاکی از توافق بر واقع ساختن عقدی در مورد معینی که ضمانت اجراء تخلف از آن است.

قیم: نماینده قانونی محجور که از طرف مقامات صلاحیتدار قضایی در صورت نبودن ولی قهری و وصی او تعیین می‌شود.

قهری: ضد ارادی و اختیاری است.مانند ضمان قهری یعنی مسؤلیت مدنی که قانون بر آدمی تحمیل می کند و تابع اراده و خواست او نیست.



کفیل: متعهد در عقد کفالت، ضامن.کسی که اداره وزارتخانه، مؤسسه ای را بعهده گیرد.

کَلالَه: منظور از کلاله برادر و خواهر می باشد چنان که کسی بمیرد و دارای چند برادر یا چند خواهر و یا چند برادر و خواهر باشد، وی دارای کلاله است.

کلاله امی: برادر و خواهر امی میت.

کیل: واحد اندازه گیری در برابر وزن.

کیفر:عقوبت و مجازات برای کسی که خلاف قانون یا اخلاق یا عرف و عادت رفتار کرده و مرتکب عمل شده باشد.



گرو: مرادف رهن است و گرو دهنده راهن است و گروگیر مرتهن است و گروگان عین مرهونه را گویند.



لاحق: آن که از پس چیزی آید و بدو بپیوندد، رسنده- آینده، بعدی، متصل.

لعان: نسبت دادن زنا است از طرف مرد به زن خود و لعنت نمودن به خود اگر دروغ گفته باشد و تکذیب زن و لعنت بر خود اگر شوهر او راست گفته باشد.

لایحه: طرح



مأذون: مجاز و اذن داده شده- کسی که از طرف صاحب حق و یا از طرف حاکم و یا نمایندهٔ قانونی او اذن در فعل یا ترک معینی را دارا شده باشد

مافی الذمه: حقی که به نفع کسی در ذمهٔ شخصی مستقر شده است-آنچه برعهدهٔ کسی است.

مالیت: مصدر مجعول از مال، مال بودن، دارای ارزش مالی.

مانع: بازدارنده، حائل- هرچه که از تحقق یافتن اثر چیز دیگری جلوگیری کند.

ماهوی- ماهیت: بحث دربارهٔ ماهیت بحث درباره ذات و اصل و جوهر موضوع است در اصطلاح حقوقی، توجه به بنیان و شالودهٔ اختلاف و دقت در اصل و اساس خصومت را مراد کرده اند.

مأخوذ: گرفته شده.

مأذونیت: مصدر جعلی ، مأذونین.

مأجور: به معنی عین مستأجره استعمال شده است.

مؤجل: تعهدی که انجام دادن مشروط به رسیدن اجل معین باشد.

مؤسس: کسی که سازمان یا کار یا گروهی را بوجود می‌آورد.

ماترک: مالی که با فوت مالک آن و بحکم قانون به وارث تعلق گیرد.

مالک: صاحب ملک، صاحب مال غیرمنقول، صاحب اراضی، صاحب سرمایه در عقد مضاربه

مالکیت: حق استعمال و بهره‌برداری و انتقال یک چیز به هر صورت مگر در مواردی که قانون استثنا کرده باشد.

مایملک: قسمت مثبت از دارایی شخص را گویند.

مباح: چیزی که ترک و فعلش جایز است.

مباحات: اموالی که ملک اشخاص حقیقی یا حقوقی نباشد.

مباشر: کسیکه از طرف مالک بطور مستمر ادارهٔ اموال او را تصدی می کند.

مبطل: باطل کننده.

مبیع: عین موجود در خارج یا عین کلی در ذمه که بعنوان عوض و به انتظار دریافت عوض معلوم به طرف تملیک می‌شود.- آنچه مورد بیع قرار می گیرد.

متصالح: قبول‌کننده را در عقد صلح گویند.

متهم: کسی که فاعل جرم تلقی شده ولی هنوز انتساب جرم به او محرز نشده است.

متولی: شخصی که از طرف واقف برای ادارهٔ وقف معین می شود.

مُتَوَقف: مرادف ورشکسته است. – ایستاده- راکد.

متبایعین: از باب غلبه، به طرفین عقد گفته می شود، غروشنده و خریدار.

متعاملین: معامله کنندگان، طرفین دادوستد.

متعهدلَه: آن که از تعهد متعهد منتفع است.

مُتَهِب: طرف عقد هبه، در مقابل واهب. کسی قبول هبه کند در عقد هبه.

مثمن: معوض را در عقد بیع گویند.

محاذی: مقابل، برابر- روبرو شونده

مُحال عَلَیه: در عقد حواله کسی که ذمهٔ مدیون به او انتقال می گردد محال علیه نام دارد.- طرف حواله، کسی که حواله در عهدهٔ او صادر می شود.

محتال: آن که حواله به نفع او انجام شده.- طلبکار، در عقد حواله.

مجرم: کسی که مرتکب جنایت یا جنحه یا خلاف می‌شود.

مجنون: کسی که فاقد تشخیص نفع و ضرر و حسن و قبح است.

محجور:کسی که فاقد عقل و یا رشد و یا کبر باشد.

محصور: حصر شده، اختصاص یافته، دیوار شده- در اصطلاح حقوقی در مقابل غیرمحصور به کار رفته است و مراد موقوف علیهم و حصر شده است.

محمول: در اجارهٔ حیوان به معنای بارگرفته شده است اما در دیگر موارد افادهٔ معنای مفروض دارد.

مثمن: معوض را در عقد بیع گویند.

مُحیل: حواله دهنده، مدیون، طرف عقد حواله.

محکوم: کسی که به حکم کیفری یا مدنی یا اداری محکوم شده است.

محل اقامت: محلی که شخص در آنجا سکونت داشته و مرکز مهم امور او نیز در آنجا باشد.

مختوم: به پایان رسیده، خاتمه یافته، مختومهٔ مؤنث.

مدیر ترکه: اداره کننده ماترک متوفی.

مدیون: کسی که بر ذمه او تعهدی به نفع غیر وجود دارد.

مراهنه: هر نوع برد و باخت و شرط بندی به هر وسیله که صورت گیرد.

مراضات: تراضی و توافق دونفر.

مُراعا: نگه داشته شده، رعایت شده.

مُرافَعَه: طرح دعوی کردن علیه یکدیگر. رفتن نزد حاکم با خصم.

مَرهُونَه: به گرو گرفته شده، گروگان.

مُزارع: مالک زمین در عقد مزارعه.

مزارعه: عقدی است که یکطرف زمینی را برای مدت معینی برای کشت و زرع و تقسیم حاصل به طرف دیگر میدهد.

مَزج اختیاری: درآمیختن، مخلوط کردن- یعنی دونفر به اراده و اختیار پاره ای از اموال خود را ممزوج کنند. مال ممزوج مشترک خواهد شد.

مرور زمان: گذشتن مدتی است که بموجب قانون پس از انقضای آن مدت، دعوی شنیده نمی‌شود.

مساقات: در لغت به معنی آبیاری و در اصطلاح معامله ای است بین مالک در ختان و مانند آنها با کارگر در مقابل حصهٔ مشاع معین از ثمره و ثمره اعم اس از میوه و برگ و گل و غیر آن.

مستشار: عضو محاکم عالی

مستعیر: کسی که مال غیر را به عاریه می‌ستاند.

مستغل: اموال غیر منقول که مورد بهره‌برداری است.

مستغلات: اموال غیر منقولی که مورد بهره‌برداری به توسط مالک آنهاست

مستودع: مرادف ودیعه گیر.

مُستَعیر: کسی که مال غیر را به عاریه می ستاند.

مُستَنَد: سند، قباله و دلیلی که به آن استناد کنند.

مُستَودع: مرادف ودیعه گیر است. به کسر دال به معنی ودیعه گذار.

مسقط: ساقط کننده، اندازنده..

مسلوب: ربوده شده، سلب شده.

مشاع: قسمت نشده، جدا نشده از حصهٔ دیگری یا دیگران. هر مالی که بین دو یا چند نفر مشترک باشد.

مشروط علیه: کسی که شرط به زیان اوست.- آنکه شرط بر عهدهٔ او باشد در عقود و ایقاعات.

مشروط له: کسی که به نفع او شرط شده است.

مشغول الذمه: کسی که تعهد خود را به جای نیاورده باشد و دین خود را نپرداخته باشد.

مشتری: کسی که در عقد بیع قبول عقد می‌کند و عوض می‌دهد.

مصالح: کسی که در عقد صلح ایجاب از ناحیه اوست.

مُصاهَرَه: ایجاد قرابت از طریق زوجیت.- رابطه ای که به واسطهٔ ازدواج بین زوجه و خویشان هریک از دو ایجاد می شود.

مضاجعه: باهم خوابیدن، همبستر گردیدن- همخوابگی، همبستری.

مُضارب: کسی که عهده دار کار در قرارداد مضاربه است. عامل، در مقابل مالک و صاحب سرمایه.

مضاربه: عقدی است که به موجب آن یکی از متعاملین سرمایه می‌دهد با قید اینکه طرف دیگر با آن تجارت کرده و در سود آن شریک باشند.

مَضمُون عَنه: در ضمان عقدی شخص ثالثی را که از او ضمانت شده است مضمون عنه- یا مدیون اصلی گویند.

مَضمُون لَه: ضمانت شده برای او و به نفع او. طرف عقد ضمان. داین اصلی.

مُطلقه: زنی که شوهرش او را طلاق داده باشد.

مظنه: جایی که گمان می رود در آنجا چیزی باشد- گمان، ظن- نرخ کالا، ارزش.

معامل: مرادف عاقد است، یعنی کسی که طرف عقد واقع می شود.

معافیت:عفو از حق به معنی چشم‌پوشی از حق خود به نفع طرف است.

معاوضه: عقدی است که به موجب آن یکی از طرفین مالی می‌دهد به عوض مال دیگر که از طرف دیگر اخذ می کند.

معد: آماده، مهیا- مرتب شده- حساب شده، شمرده شد.

مَعدوم: غیر موجود- نیست شده، نابود گشته.

معسّر: کسی که بواسطهٔ عدم کفایت دارایی یا عدم دسترسی به مال خود قادر به تأدیه مخارج محکمه یا دیون خود نباشد.

مُعلق: آویخته شده، مربوط. – بلاتکلیف نهاد شده، تعلیق شده.

مُعَوّض: در عقد معوض مالی که از طرف ایجاب کننده داده می‌شود معوض نام دارد.

مُعیر: کسی که مال خود را به عاریه می دهد.

مغبون: فریب خورده، گول خورده.- کسی که در عقد معوض متضرر از غبن شده است.

مَغصوب: مالی که غاصب به غصب گرفته باشد.

مفروز: علیحده شده، جداکرده – صفت مالی یا ملکی که بعد از اشاعه به صورت چند سهم جداگانه درآمده و بین شرکاء تقسیم شده باشد، در مقابل مشاع.

مقاوله نامه: نوشته حاکی از یک قرارداد بین‌المللی را گویند.

مقصوده: مؤنث مقصود، قصد شده، نیت شده- طلب شده ، خواسته.

مکره: اکراه نماینده، ناخوش دارنده- شخصی که به اکراه وادار به عملی شده است.

مَکفول: در مقابل کفیل.- ثالثی که احضار او تعهد شده است.- موضوع عقد کفالت.

ملکیت: رابطه‌ای است حقوقی بین شخص و چیز مادی

موت فرضی: موتی است که بموجب حکم دادگاه دربارهٔ شخصی که غائب مفقودالخبر شده است فرض می‌شود.

موجر: در اجارهٔ اشیاء صاحب عین مال مورد اجاره را گویند.

منافی: نفی کننده، نیست کننده، ضد و مخالف.

مُنعَزل: دور شده، کنار رفته- کسی که از سمت و مقام خود برکنار شده باشد.

منفصله: مؤنث منفصل- جدا شونده، جدا شده، قطعه قطعه شده.

منفق: نفقه دهنده، خرج دهنده- کسی که در راه خدا چیزی دهد.

مَنقَصَت: نقصان، عیب، زیان، خسارت، کمی ، کاستی.

منقطع: گسسته، بریده، صفت عقد غیر دائم. مؤنث، زنی که به نکاح انقطاعی درآمده باشد.

منقول: آنچه قابل حمل و نقل باشد.- نقل شده ، جابجا گردیده.

مؤجل: تعهدی که انجام دادن آن مشروط به رسیددن اجل معین باشد.

مُوَدِع: ودیعه گذار در مقابل ودیعه گیر.

مُوَرِّث: کسی که مرده باشد و مالی از او مانده باشد- ارث گذارنده.

موصی: کسی را گویند که طی وصیت تملیکی مال یا منفعتی از مال خود را برای زمان پس از مرگش به دیگری تملیک می‌کند .

مُوصی بِه: آنچه به ارث گذاشته شده.

مُوصی لَه: آن که در حق وی وصیت شده، کسی که وصیت به نفع او انجام شده، کسی که وصیت تملیکی به نفع اوست.

مَوقُوف: بازداشته، ممنوع، منوط، وابسته، متروکف دست برداشته شده.

موقوف علیه: کسی که از طرف وقف کننده حق بهره بردن از منافع مال موقوفه به او داده شده است.

موقوف علیهم: کسی که از طرف وقف کننده حق بهره بردن از منافع مال موقوفه به او داده شده است

موقوفه: آنچه(ازقبیل ملک، زمین، مستغلات و غیره) که درراه خدا وقف کنند.

مولی علیه: کسی که تحت سرپرستی قانونی قرار گرفته باشد.

مَوهُوبَه: مالی که در مورد هبه واقع شده است.

مهمل: بیکار گذاشته، کلام بیهوده، بی معنی.

میاه: جمع ماء، آب ها.

ن

ناقل: شخصی که مالی را منتقل می کند به دیگری،خواه ضمن عقد باشد خواه ضمن ایقاع.

ناکِل: مدعی علیه که خواسته را انکار و این نکول به معنی اخص است. نکول باید مسبوق به انکار(به معنی اعّم) مدعی علیه باشد و تقاضای مدعی از دادگاه از او سوگند خواهند، پس اگر قسم یاد نکند و رد قسم به مدعی ننماید او ناکل است.

نایب: کسی که در امر مخصوصی از طرف شخص که واجد صلاحیت است به او اختیار خاصی داده می‌شود.

نحو: راه،طریق،طرز – شیوه ، اسلوب.

نحله: هبه

نقل: سلب مالکیت یک مالک نسبت به مال معین و اعطاء آن به دیگری خواه به رضای مالک باشد و خواه به حکم قانون.

نزع: کندن چیزی را از جایی.

نسب: رابطه شخصی به دیگری از طریق ولادت، خواه به او منتهی شود(مانند منتهی شدن پسر به پدر) خواه طرفین رابطهٔ خویشاوندی مانند دو برادر که به پدر یا مادر منتهی می شوند.

نسب در خط مستقیم: قرابتی نسبی که به وسیلهٔ ولادت یکی از دیگری حاصل شود، مانند قرابت جد نسبت به نوه و برعکس.قرابت عمودی عنوان دیگر آن است که خود به صعودی و نزولی تقسیم می شود.

نشوز: ناسازگاری کردن زن با شوهر خود- ناسازگاری زن- عدم اجرای وظایف زوجیت از طرف زن بدون وجود مانع شرعی و قانونی، که در این صورت وی استحقاق نفقه نخواهد داشت=ناشزه.

نصف: یک دوم، دو یک.

نصیب: سهم کسی از چیزی، بهره، حصه.- اقبال ، بخت، طالع.

نفاس: خونی که پس از زائیدن از زن خارج می شود.

نَفس: تن،جسد، کالبد، روح، روان- شخص انسان، ذات.

نفقه: آنچه صرف هزینهٔ زندگی عیال و اولاد کنند. هزینه زندگی زن و فرزندان.

نفی ولد: اگر زن فرزندی بیاورد و زوج اقرار کند که فرزند اوست نمی تواند بعد از این اقرار نفی کند زیرا با اقرار برای مولود حقوقی ایجاد می شود ناشی از نسب و پس از اقرار حقوق فرزند بعهدهٔ پدر مستقر می گردد.در مورد اقرار به طور کلی آنچه که موجد حق است قابل رجوع نیست.

نکاح منقطع: نکاحی که برای مدت معین باشد.

نماآت: افزودنی ها، اضافه شدن ها، رشد و نمو یافته ها- زیاد شدن- ارتفاع گرفتن.

و

واهب: تملیک کننده مجانی مال به دیگری، طرف عقد هبه.

واخواست: اعتراض را گویند

وارث: کسی که از دیگری مالی را به ارث میبرد.

وثیقه: مالی است که وام گیرنده تحت یکی از صور قانونی آن را نزد وام دهنده می‌گذارد.

وجوب: به معنی لزوم عقد یا ایقاع.

وجه ملزم: عمل حقوقی است که موجب تعهد گردد مثلاً وکالت دادن ضمن عقد لازم، مصداق وجه ملزم است پس وجه ملزم یعنی صورت الزام آور.

ودیعه: عقدی است که به موجب آن یکنفر مال خود را به دیگری می‌سپارد برای اینکه آن را مجاناً نگهدارد.

وکالت:عقدی است که به موجب آن, شخص به دیگری اختیار انجام عملی را به نام و به نفع خود می‌دهد وکالت دهنده را موکل و وکالت گیرنده را وکیل نامند.

وصایت: عبارت است از اینکه شخصی به موجب یک یا چند نفر را برای امر یا امور یا تصرفاتی نسبت به بعد از فوت خود مأمور کند.

وصی: عامل به وصیت،سرپرست شرعی.

وصیت: اعمال حقوق مدنی از طریق استخلاف.

وضع: نهادن چیزی را در جایی، قراردادن—نوعی تعهد یا قرارداد می شمارند.

وفاء: به سر بردن عهد و پیمان- دوستی ، صمیمیت- انجام پذیرفتن.

وفاءبه عهد: عمل تعهد بر طبق تعهد را گویند.

وقف: عقدی که به موجب آن مالک، عین مال معینی از اموال خود را از نقل و انتقال مصون کرده(حبس می کند) و منافع آن را در اختیار شخص یا اشخاص یا مصرف معین می گذارد.

وقف بر نفس: این نوع وقف باطل است. اما اگر وقف بر شخص حقوقی کند یعنی وقف بر مصارف عام کرده و خود هم استفاده کند اشکالی ندارد مانند اینکه شخصی قریه ای را وقف بر دانشگاه کند.

ولات: جمع والی است. به معنی فرمانداران کسانی که از نظر کشوری حاکم بر ناحیه ای هستند که از شهر بزرگ تر و از ایالت کوچک تر است.

ولایت قهری: یعنی ولایت اجباری طفل با پدر و جدّپدری اوست و ولی نمی تواند از دخالت در دارائی طفل خودداری کند. معنای ولایت حق تصرف در ممال طفل و اعمال نظر در مصالح طفل است.

ولی: در لغت به معنی سرپرست است.کسی به حکم قانون اختیار دیگری یا دیگران را در قسمتی از امور دارا می باشد،امور خصوصی و خواه در امور عمومی مانند اختیار هریک از کارمندان دولت در حدود شغل خود.

ه

هامش: هر نوشته که بصورت تغییر یا اضافه در حاشیه سند درج شود و جزء سند باشد.

هبه: تملیک عین بدون عوض و بطور منجر.

هدم: خراب کردن، ویران کردن- خرابی ، ویرانی

ی

ید: به معنی دست- قدرت، سلطه ، نفوذ - تصرف در مالی را ید گویند.

****

منابع و مأخذ:

- اصطلاحات حقوقی از کتابچه قانون مدنی تدوینِ آقای جهانگیر منصور
- فرهنگ اصطلاحات حقوقی
- اینترنت(سایت ها و وبلاگهای حقوقی)

تهیه کننده:
سید سعید موسوی
دانشجوی رشته حقوق قضائی
دانشگاه جامع علمی کاربردی دهخدا تکاب